



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و هشتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۲۱۱۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

وقتی من لحظه به لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ام گشودم و مرکزم عدم شد از «خرابات»، از همان فضای گشوده شده درونم بانگ و ندای زندگی بلند شد. در اثر این فضاگشایی‌های پی‌درپی که همان مناجات و رازونیا از من با خداوند است چرخ ذهنم خمیده شد و من تسلیم قضا و کن فکان الهی شدم و فرم این لحظه را بی‌قید و شرط پذیرفتم. در این حالت ذهنم خاموش گردید و خرد زندگی، حس امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب به فکر و عملم جاری شد. صبر و شکر دو خاصیت مهم زندگی در من به وجود آمد. و من به تدریج با پرهیز از همانیده شدن با چیزهای جدید و عدم مقاومت و قضاوت از جنس زندگی شدم.

عاقبه‌الامر ظفر در رسید
 یار درآمد به مراعات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بعد از تلاش‌های مکرر برای فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بالآخره توانستم پیروز شوم و بفهمم نباید از اتفاق این لحظه چیزی بخواهم بلکه باید بی‌قیدوشرط فضا را بگشایم و صبر و شکر کنم؛ بدین ترتیب خداوند در من پدیدار شد و من از جنس زندگی شدم. هرگاه می‌بینم روابطم رو به بهبود است، شادی‌ام بیش‌تر شده و تمام ذرات وجود من به زندگی مرتعش می‌شود، متوجه می‌شوم که تنها یار واقعی من، زندگی قدم به مرکزم نهاده و آمده‌است حال مرا بپرسد و برکاتش را به چهار بدم بریزد.

یا رب یا رب که چه سان می کند
 دلبر بی کفو مکافات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰
 -کفو: نظیر

هنگامی که انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و به تغییراتش آگاه می شود، حیران و انگشت به دهان می ماند و می گوید یا رب، ای خدای من، چه اتفاقی دارد می افتد؟! چگونه تبدیل هشیاری ام صورت می گیرد؟! این دلبر بی نظیر، چطور کارها را در جهان درون و بیرونم به زیبایی درست می کند، به من پاداش زنده شدن به خودش را می دهد و اوضاع مرا بهبود می بخشد؟! [خداوند بی نظیر است پس من هم که امتداد او هستم نظیر ندارم و نباید خود را به جسم کاهش داده، آدمها یا چیزها را در مرکزم بگذارم و در ذهن، خودم را با آنها مقایسه کنم و از پاداش خداوند محروم گردم.]

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
 غفلت و انکار و جنایات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

من در من ذهنی از وجود هشیاری حضور غافل بودم و من ذهنی با سوءاستفاده از غفلت من به صورت فردی و جمعی آسیب‌های زیادی رسانده و با قرار دادن همانیدگی‌ها در مرکز موجب جنایت شده و با پرستش همانیدگی‌ها حضور خداوند را انکار کرده‌است. اما هنگامی که من با مرکز عدم فضا را باز می‌کنم، از فضای گشوده‌شده کیمیای زندگی می‌آید، مس من ذهنی‌ام را به هشیاری حضور تبدیل کرده و همه آن غفلت و انکار و جنایات را تبدیل به طاعت و ایمان می‌کند یعنی من به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوم و مطیع خداوند هستم.

قصر دهد از پی تقصیرِ من
 زَلَّه دهد از پی زَلَّاتِ من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰
 -زَلَّه: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.
 -زَلَّات: جمع زَلَّت، لغزش، خطا

اگر بعد از تمام لغزش‌ها و خطاهای ناشی از دید همانیدگی‌ها که با ذهنم انجام داده‌ام، به نقص خود در من ذهنی اعتراف کرده و با قبول مسئولیت، زیر بار اشتباهاتم بروم، اگر من آگاه شوم که دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی خودم و دیگران را خراب می‌کند و درصدد کوچک کردن من ذهنی‌ام برآیم بدین ترتیب خداوند مرا پاداش داده و در قصر بی‌نهایتش که همان لحظه ابدی است ساکن می‌کند و لقمه و برکات زندگی را به جان من می‌بخشد. [مولانا می‌خواهد به ما بگوید که هیچ‌کس نباید به خاطر اشتباهات گذشته که در ذهن انجام داده‌است از بخشش خداوند ناامید شود.]

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبشِ روزِ ملاقاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

همین که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنم و مرکزم عدم شود، لحظه ملاقات من با خداوند در همین جهان فرامی‌رسد. این ملاقات گرما و نوری دارد که دریای فضای گشوده‌شده و کوه ذهنم را به جوشش درمی‌آورد، وجودم در این جوشش از من ذهنی تصفیه می‌شود و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوم.

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

[مولانا از زبان زندگی به ما می گوید:] اگر خیالات همانیده انسان‌ها، پریدن از فکری همانیده به فکر همانیده دیگر و مقاومت براساس آن همانیدگی‌ها پرده نباشد، در این صورت خیالات من، [یعنی خیالات خداوند از طریق مرکز عدم] اول من ذهنی آن‌ها را متلاشی کرده و می‌سوزاند و سپس شمع عشق را در دل آن‌ها روشن می‌کند، یعنی آن‌ها را به خودم زنده می‌کنم.

در سپه جان زندی زلزله
 طبل و علم، نعره و هیهات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰
 -سپه: سپاه
 -علم: پرچم

وقتی فضا را می‌گشایی طبل عنایت زندگی نواخته می‌شود مرکز انسان عدم شده و پرچم پیروزی زنده شدن به خدا در مرکز انسان برافراشته می‌شود، حضور ناظر شکل می‌گیرد و در سپاه همانیدگی‌ها و جان من ذهنی زلزله می‌افتد یعنی همانیدگی‌ها شناسایی می‌شوند و هشیاری آزاد می‌گردد. در این حالت نعره و هیهات زندگی، به صورت پیغام عشق، خرد و بینش درست و افسوس سازنده‌ای که از مرکز عدم می‌آید شنیده می‌شود. خداوند دل انسان را تسخیر کرده و از جنس خودش می‌گرداند.

در افق چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتش میقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰
-میقات: وقت دیدار

ای انسانی که در نیمه شب ذهن هستی، اگر مقاومت و قضاوت را کنار بگذاری، آتش دیدار با خدا که شعله عشق و یکی شدن با اوست، خیلی زود در افق آسمان درونت افروخته می شود و تو به خدا زنده می شوی.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: خانم بهار
گوینده: خانم بهار



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش اول

تا ترک دل خویش نگیری، ندهم

وآنچه گفتیم، تا نپذیری ندهم

-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۸۹

-وآنچه: و آنچه تو را

[مولانا از زبان خداوند به انسان می گوید:] تا دل همانیده و مرکز جسمی ات را ترک نکنی و مرا به صورت عدم جای آن در مرکزت نگذاری، چیزی به تو نمی دهم. اگر اتفاقاتی که با قضا و کن فکان پیش روی تو می گذارم نپذیری و مقاومت کنی، پیغام آنها را از فضای گشوده شده به تو نمی دهم.

حیلت بگذار، خویشتن مرده بساز
جان و سر تو که تا نمیری ندهم
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۸۹

از طریق همانیدگی‌ها و براساس من‌ذهنی فکر و تدبیر نکن. با تسلیم نسبت‌به من‌ذهنی بمیر؛ آن‌گونه که من‌ذهنی نه حرفی بزند و نه دخالتی کند. به جان و سر تو قسم تا زمانی که نسبت‌به من‌ذهنی نمرده‌ای من چیزی به تو نمی‌دهم. با شکایت و ناله و دعا چیزی نمی‌توانی از من بگیری.

سجده آمد کردن خشت لُزب
 موجبِ قربی که **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ**
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹
 -لُزب: چسبنده

کندن این همانیدگی‌ها از مرکز که مانند خشت چسبناک هستند، همان سجده آوردن و تسلیم است. این سجود و کندن هر همانیدگی، موجب نزدیک‌تر شدن انسان به زندگی و یکی شدن با خداوند می‌شود. چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «**وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ**». یعنی سجده کن، فضا را بگشا تا در آن فضای گشوده‌شده به او نزدیک و عین او شوی.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

خداوند در آخر زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی زمان مجازی که من ذهنی با آن کار می‌کرد به آخر رسید، بساط طرب و جوشش شادی بی‌سبب انسان را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر یعنی تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد توسط قضا و کن‌فکان، بازی خداوند است و باید به‌صورت بازی به آن‌ها نگریست.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در أَجَل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

من به سبب دیدِ دوبین و غلطِ فضای ذهن و هشیاری جسمی در تمام طول عمرم همانیدگی‌ها را پرستیدم و آن‌ها را قبله خود قرار دادم. در حالی که همان فکر و خیالات هنگام فرارسیدن مرگ فروریختند و منِ ذهنی متلاشی شد.

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون
آیت انا بنیناها و انا موسعون
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸

هر لحظه از آسمان آبگون و فضای گشوده شده درون انسان پیغامی از زندگی می رسد که ما بازکننده آسمان
درون تو و وسعت دهنده آن هستیم.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷)
«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما [همواره] وسعت دهنده ایم.»

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸

ذهن را خاموش کن، نظم من ذهنی را به هم بریز و کاخش را ویران کن؛ سپس در خرابه‌های من ذهنی گنج عشق
را جست‌وجو کن. چراکه گنج حضور در بهار زنده شدن انسان می‌روید.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

ای کسی که از طریق من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها فکر و حيله می‌کنی، غیر از مردن به من ذهنی هیچ شیوه دیگری به خدا راه ندارد و مورد توجه او نیست.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

انسان بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌ها زرنگی و تدبیر می‌کند نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر بر اساس همانیدگی‌ها به هیچ‌وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن‌فکان او نخواهد بود.

بنده چو بیندیشد، پیدا است چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

معلوم است بنده‌ای که بر حسب همانیدگی‌ها بیندیشد، آن‌ها را در مرکزش بگذارد و بخواهد با حيله زيادشان کند نتیجه‌اش چه خواهد شد. خواهد دید که شاید بتواند حيله و زرنگی کند اما توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور نخواهد داشت.

چونکه مکرت شد فنای مکرِ رَبِّ
 برگشایی یک گمینی بوالعجب
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

هرگاه حیل‌های تو، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، فنای تدبیر و تقدیر خداوند شود، یک فضایی در درون و نهان‌گاه تو باز می‌شود که برای من ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
 تا ابد اندر عروج و ارتقا
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کم‌ترین بهره آن فضای بازشده درون، بقا و زنده شدن به خداوند و ماندن در این لحظه است. تا ابد عروج و پیشرفت یعنی ساکن و ریشه‌دار شدن در این لحظهٔ ابدی، از جنس خدا شدن که هرگز نهایت ندارد.

گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

[این بیت مربوط است به داستانی که در آن حضرت رسول به عیادت بیماری می‌رود که از یاران ایشان است]
آن صحابی بیمار گفت: بیماری من ذهنی برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه، یعنی خداوند، برای
کمک هنگام صبح به دیدار من آمد.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸
-انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، نقص و شکستگی هستند. [به عنوان مثال اگر بیماری وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَدِ
 كارِ گاهشِ نِیستی و لا بُودِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹
 -صمد: بی نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

بنابراین کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، در درون انسان موقعی برپا می شود که او به ایراد خود حقیقتاً اقرار کند و نسبت به من ذهنی نیست شود تا مرکزش به کارگاه خدا تبدیل شده و استاد زندگی روی او کار کند.

هر کجا این نیستی افزون تر است
کارِ حق و کارِ گاهش آن سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر انسانی که نیست تر شود، فضای گشوده شده درونش بیشتر و من ذهنی اش کوچک تر باشد، کارگاه بهتری
برای خداوند است.

ای خُنک آن را که ذاتِ خود شناخت
 اندر امنِ سرمدی قصری بساخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱
 -سرمدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی
 -خُنک: خوشا

خوشا به حال کسی که با فضاگشایی و از جنس خدا شدن، ذات خودش را شناخت. چنین کسی اگر به جای اتکا به جهان به ذات خود متکی باشد در این صورت در این لحظه ابدی قصری برای خود ساخته است؛ یعنی ساکن این لحظه و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۵)
 «ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ...»

«آنگاه جای بلا و محنت را به خوشی و خوبی سپردیم...»

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۴)
 «... إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ.»

«... زیرا نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برند. این اندرزی است برای اندرزپذیران.»

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)
 «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

جلوی چشمان خود شیشه‌ای کبود یا همان عینک همانیدگی‌ها را زده‌ای. به این علت همه چیز جهان را برحسب آن‌ها تیره و تار می‌بینی؛ درحالی‌که جهان تیره و تار نیست.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

فضای یکتایی از تمام اوهام و تصویرهای ذهنی دور است. آن نور خالصی است که هیچ هشیاری جسمی‌ای که برخاسته از همانیدگی باشد در آن وجود ندارد؛ بلکه تماماً نور هشیاری حضور است.

نعره لاَضِيْرُ بر گردون رسید
 هین بِرُ که جان ز جان کندن رهید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹
 -ضیْر: ضرر، ضرر رساندن

ساحران با نعره‌ای بلند که به آسمان می‌رسید به فرعون گفتند: هان اینک ای فرعون دست و پای ما را قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت. یعنی انسان با هر فضاگشایی درواقع خطاب به من‌ذهنی نعره می‌زند که از انداختن همانیدگی نمی‌ترسد. آن همانیدگی در مرکز او سبب جان کندن و اشتباهات او شده بود اما اکنون از آن رهایی می‌یابد.

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)
 «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

« گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم ما این من ذهنی نیستیم. هرچند من ذهنی داریم ولی از ورای آن و این جسم
مادی به خدا زنده هستیم.

بانگ برآمد ز خراباتِ من
یار درآمد به مراعاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱

هنگامی که فضای درونم را گشودم از «خرابات»، همان فضای گشوده‌شده، شادی، خرد و آرامش آن، بانگی شنیدم و پیغامش را گرفتم. سپس متوجه شدم که از آن فضای بازشده، خداوند آمده به احوال‌پرسی و رعایت تمام جزئیات زندگی‌ام، و من همه را به دستان او سپردم.

تا که بدیدم مه بی حدّ او
 رفت ز حد ذوقِ مناجاتِ من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱

هرچه فضا را بیش تر گشودم ماه او، روشنائی، خرد و زیبایی بیش از حد او را دیدم. نه آن که آن را در ذهن تجسم کنم؛ بلکه عملاً جنس او را تجربه کردم. دیدم شوق بیش تری به مناجات، فضاگشایی و حضور دارم و دیگر به آوردن چیزی به مرکز میلی ندارم. دیگر عبادت من از تکلف و اجبار بیرون آمد، دوست داشتیم مرتب به او زنده شوم و برحسب چیزها نبینم.

موسی جانم به کوه طور رفت
 آمد هنگام ملاقات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱

در آن هنگام موسی جانم به کوه طور رفت. و هنگام ملاقات من با خدا فرارسید. [اشاره دارد به داستان حضرت موسی در شبی سرد در بیابان به همراه همسر باردارش که در حال سفر بود. ناگهان زمان وضع حمل همسرش فرامی‌رسد.] یعنی برای هر انسانی پس از مدتی ماندن در شب ذهن موعده زاییده شدن از ذهن فرامی‌رسد. او حس می‌کند دیگر به اندازه کافی درد کشیده است متوجه شده که هیچ‌چیز این جهان او را راضی نمی‌کند. در آن موقع است که موسای جان او دنبال آتش دیگری می‌گردد و به بالای کوه یعنی به سوی خداوند می‌رود زیرا زمان ملاقات او با خدا فرارسیده است.

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟
کآمد سرمست به میقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱
-خسته: زخمی

طور که در این جا نماد فضای گشوده شده و زمینه زندگی ست، ندا کرد که این مجروح دل چه کسی است که
سرمست به ملاقات من آمده است؟

این نفس روشن چون برق چیست؟
پر شده تا سقف سماوات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱

این نفس روشن مانند آفتاب از آن چه کسی است؟ که تمام آسمان مرا پر کرده است. یعنی این انسانی که در
حال باز کردن فضاست، تا آن جا که مقدور بوده نور او آسمان زندگی را پر کرده و مانند آفتاب است.

این دل آن عاشقِ مستانِ ماست
رسته ز هجران و ز آفاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱
-مستان: مست

این دل عاشقِ مست ماست، که از هجران و آفاتِ ذهن آزاد شده است.

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَدِ
کارگاهش نیستی و لا بُودِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

بنابراین کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، در درون انسان موقعی برپا می شود که او به ایراد خود حقیقتاً اقرار کند و نسبت به من ذهنی نیست شود تا مرکزش به کارگاه خدا تبدیل شده و استاد زندگی روی او کار کند.

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
 هر کجا پستی است، آب آنجا دود
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و متواضعانه تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ بنابراین هر کسی من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

